

غزل شماره ۵۱

لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است
وز پی دیدن او دادن جان کار من است

شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
هر که دل بردن او دید و در انکار من است

ساروان رخت به دروازه مبرکان سر کو
شاهراست که مژگه دلدار من است

بندۀ طالعِ خویشم که در این قحطِ وفا
عشق آن لولی سر مست خریدار من است

طَبِّهٔ عطرِ گل و زلفِ عیراقتانش
فیضِ یک شمع ز بوی خوشِ عطارِ من است

باغبانِ بچو نسیم ز درِ خویشِ مران
کآبِ گلزارِ تو از اشکِ چو گلزارِ من است

شربتِ قند و کلاب از لبِ یارم فرمود
نرکس او که طیبِ دلِ یارِ من است

آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتار من است

تفسیر فال

به درگاه خداوند متعال دست نیاز را بلند کرده‌ای و با قلبی آکنده از امید و دعا، عاجزانه طلب مراد می‌کنی. در جستجوی طبیعی هستی که بتواند دل بیمار و خسته‌ات را درمان کند و به آن آرامش بخشد. تو چنان مشتاق رسیدن به مقصود خود هستی که حاضری برای دستیابی به آرزوهایت، حتی جان عزیز خود را نیز فدا کنی. سرانجام، فیض رحمت الهی شامل حال تو می‌شود و روزگار تلخ گذشته‌ات تبدیل به ایامی شیرین خواهد شد. نسیم ملایم بهاری که بر دشت‌ها وزیدن می‌گیرد، نه تنها دل سرد و بی‌روح تو را نوازش خواهد کرد بلکه آن را به گلزاری مصفا مبدل خواهد ساخت؛ جایی که عطر خوش زندگی در آن جاری است و امید دوباره جوانه می‌زند.

به کوشش : پارسی دی

منبع تفسیرها: [آلامتو](#) و [سلام دنیا](#)